

## درس هفتصد و پنجم

### بحث در مُثل افلاطونیه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. از این دم و دستگاه‌ها و این تشکیلات هر چه بیشتر باشد آدم باید بیشتر حواسش را جمع کند. ما که از خدا نمی‌ترسیم مگر از یک مشت پلاستیک و سیم بترسیم! آن قدری که از سیم و کائوچو و این شیشه‌ها می‌ترسیم اگر یک صدم آن را از خدا می‌ترسیدیم خیلی کارمان جلو بود!

یک دفعه یک جایی بودیم دیدم که یک برنامه‌ای هست، یک بنده خدایی را دارند نشان می‌دهند و او هم دکور را خوب مرتب کرده است، این طرفش یک کامپیوتر [گذاشته بود] مثل اینکه حالا دیگر بودن یک کامپیوتر کنار و لابد یک پرچم آن طرف و از این چیزها و مسائلی که خودتان هم بهتر می‌دانید جزء متن مجالس قرار گرفته است! آن وقت در کنار این قضیه یک صحبت‌هایی هم مطرح می‌شود، در کنار این حواشی و بلکه متون! یک حواشی مطرح می‌شود! اینها متن است! خب هر چه این کامپیوترها بزرگ‌تر هم باشد [بهتر است]. یک کامپیوتر بزرگ و یک میز و حاج آقا هم وسط و این طرف هم مسائل دیگر! بعد آن وقت حالا ببینیم که چه مسائلی می‌خواهد گفته بشود! داشتم نگاه می‌کردم دیدم که ایشان به عدالت، امنیت، اعتدال و حفظ حقوق دیگران دعوت می‌فرمایند و مثل ما که داد سخن می‌دهیم با این تشکیلات و دم و دستگاه‌ها ایشان هم داد سخن می‌دادند!

یک قضیه‌ای از همین بنده خدا یادم افتاد که در یک جا بودیم و می‌خواستیم به جایی برویم، رفتیم که سوار طیاره بشویم گفتند که آقا [بلیط] باطل شده است. گفتیم که خب باطل شده و رفتیم یک گوشه ایستادیم. خب باطل شده دیگر حالا چه کار کنیم هر چه می‌خواهد بشود! دیگر شلوغ شد و فلان و مردم و ... گفتیم که خب باطل شده دیگر حالا به هر علتی بوده است. باطل شدن که یک اصل اولی است. حالا اگر راه بیفتد مطلبی است! باطل شدن که مهم نیست! بعد در این موقع گفتند که یک طیاره دیگر چند نفری جا دارد که ببرد، طبعاً افراد باید بایستند و طبق همان صف و نوبتی که دادند حق تقدم با آنهاست؛ هر کسی که زودتر آمده [زودتر سوار می‌شود]. ما هم که همیشه آخر از همه می‌آییم، گفتیم که به ما که اصلاً نمی‌رسد پس برویم برای خودمان بنشینیم! ما نفرهای آخر بودیم و کنار ایستاده بودیم. قاعده آن هم همین است! بالأخره باید طبق نوبت باشد البته اینجا باید [حال] پیرمردها رعایت بشود، خب این چیزها هست! دیگر سروصدا شد، یکی می‌گفت که من فردا باید خارج از کشور بروم و یکی می‌گفت که مریض و آلام دارم، خلاصه علل و محاذیر شروع شد! هر کسی محاذیر برای خودش آورد؛ یکی می‌گفت که فردا [اجناسم] خراب می‌شود و یکی می‌گفت که مریضم رو به سکران می‌افتد و یا عیالم چه می‌شود، خیلی‌ها عیالاتشان به مشکل می‌افتند، آنها را باید چه کار کرد؟! خلاصه هر کسی چیزی می‌گفت. یک پیرمردی بنده خدا از آن عقب جلو آمد و گفت: آقا من پدر شهید هستم! یکی گفت: آقا پدر شهید هستی روی چشم ما [جا داری] ولی خب این مسئله روی حساب و کتاب است - آن مسئول شخص مؤدبی بود - ما هم برای خودمان برنامه‌ای داریم و باید طبق اولویت‌ها باشد.

خلاصه یک دفعه دیدم که همین آقایی که خدمت حضرت عالی عرض کردم اهل ذکری که کامپیوتر بزرگ در کنارش و تشکیلات هم این طرف [او بود] و دعوت به عدالت و انصاف می‌فرمودند پیدا شد. ایشان جزو اواخر کسانی بود که آمده بود، تقریباً مثل

ما. بالأخره خب ما آقایان همیشه باید آخر بیاییم، نمی شود اول بیاییم! اول برای مردم و عوام و اینهاست ولی بنده و امثال بنده همیشه باید آخر بیاییم و کمی هم مردم را معطل کنیم! اینها جزو حساب و کتاب و شعائر است دیگر! این آقا می خواست شعائر را حفظ کند آخر سر برود ولی بلیطش را یک بنده خدای دیگری که از همین افراد معروف و مشهور هستند، گرفته بود و جلوی جمعیت آمده بود و می گفت که آقا این بلیط من از فلان جا صادر شده است! گفت: آقا از هر جا که صادر شده است، ما باید که نظم را رعایت کنیم. گفت که آقا چطور می شود؟ این فرق می کند! گفت: نه آقا از نظر ما فرق نمی کند، اگر از نظر شما فرق می کند ولی از نظر ما همه باید سوار شوند و ایشان رها نمی کرد و همین طور چند دقیقه با آنها بحث می کرد که باید مرا در اولویت بگذارید چون بلیط من توسط فلان شخص صادر شده است و باید برویم. داشتم همین آقا را که مردم را امر به عدالت می کرد نگاه می کردم، با خودم گفتم که الان آنهایی که او را دیدند [چه فکری می کنند!] چند دقیقه هم ایستاد، نه اینکه فقط بگویند و بروند. نه! حدود پنج شش دقیقه ایستاد و حضرت بندگان، آن بنده خدا را رها هم نمی کرد! هر چه می گفت که آقا جان! عزیز من! این بلیط شما مثل سایر افراد دیگر است. حالا منبع و مبدأ آن از هر جا بوده برای ما فرق نمی کند. خب راست می گوید!

در این موقع چشمش به من افتاد، دید من کنار ایستادم. گفت که آقا حضرت عالی تشریف بیاورید ببینم! گفتم: آقا جان اگر فرار بر عدالت هست من جزو نفرهای آخر بودم و هیچ عجله ای هم در رفتن ندارم! نه می خواهم خارج از کشور بروم و نه عیالم منتظر است؛ این یکی را می دانم که منتظر نیست! اگر مریض رو به قبله هم داشته باشم، عیالم منتظر من نیست! این را که گفتم این جمعیت از خنده غش کرد! من در آخر صف هستم [بلیط] همه را که دادی بیا نوبت ما را هم بده، من همان جا ایستادم. اتفاقاً با دو ساعت تأخیر همه رفتند؛ یعنی دو سه تا پرواز بود و با پرواز دوم یا سوم رفتم، [با پرواز] اول نرفتم و گفتم که آقا انصاف نیست که این همه ایستاده اند [من بروم] خب دلیلی ندارد که [زودتر از بقیه بروم]. حالا آن وقت با خودم فکر می کردم و می گفتم که این افرادی که این بنده خدا را دیدند که این حرفها را زد تقریباً بیست یا سی یا چهل نفر آنجا بودند و [شنیدند] - حالا حداقل آن کسانی که [آنجا بودند این تعداد بودند] - اینها با خودشان چه می گویند؟! اگر یکی از اینها دیده باشد، [با خود] می گوید که آخر مرتیکه ما که تو را دیدیم، آنجا داشتی بلیط را نشان می دادی و این حرفها، تو دیگر چرا؟!

## توصیه مرحوم علامه طهرانی بر دعوت مردم با عمل (ت)

### علت موفقیت اولیاء و انبیاء در تبلیغاتشان (ت)

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک حرفی می زدند و این حرفشان خیلی عجیب بود! می فرمودند که مردم با عمل ما و با آنچه که از ما مشاهده می کنند به سمت ما می آیند نه با حرف ما و آنچه که باعث شد انبیاء و اولیاء در تبلیغاتشان موفق باشند همان عمل ایشان بود که برخوای از آن صفای باطنشان بوده است. او که الان دارد این طور حرف می زند معلوم است آنچه که در دل اوست همه اش دکور است! اگر واقعیت باشد واقعیت در اینجا خودش را نشان می دهد. حالا که بلیط طیاره باطل شده و یک مشکلی پیش آمد، چون در این داخل خبری نیست [لذا] آنچه در این درون است خودش را نشان می دهد. آنچه که در [باطن] است پا روی حق گذاشتن و ظاهر سازی کردن و توجیه به هر نحوی برای غلبه بر مطامع ایجاد کردن است. والا تو چه مشکلی داری؟! تو که مثل بقیه نیستی که می گویند: بلیط خارج ما باطل می شود، این طور نبود. حالا مخدزه منتظر است آن یک حرف دیگری است، حالا همه بیچاره ها منتظرند! نه کسی از تو رو به قبله بود و نه هیچ بلکه فقط همین [بود که] بروم و برنامه ام به هم نخورد! انسان در خیلی مواقع می تواند این را رعایت کند.

خب امروز روز اول است، گرچه برای ما اغلب روزها روز اول است ولی خب! امروز واقعاً روز اول است! خوب است که همیشه برای آدم روز اول باشد! این بحثی که مرحوم آخوند شروع کردند.  
تلمیذ: قرار بود یک بحث دیگر را شروع کنید.

## آثار دیدن خدا در همه حالات (ت)

بنده در جاهای خیلی عذیده‌ای این مسئله را دیدم که چطور افراد در این گونه موارد به هر کیفیتی آن واقعیاتی را که باید [بینند] مد نظر قرار نمی‌دهند و پا روی حق می‌گذارند. البته در مقابل آن را هم دیدم که چگونه بزرگان در بدترین موقع - از دیدگاه ما - و در حساس‌ترین موقع - اینکه چیزی نیست، قضیه از یک شهر به شهر دیگر رفتن است اینکه مسئله‌ای نیست - چطور اینها در مواردی که خطر برای اینها پیش آمده بود آن اصل را رها نکردند و از آن میزان تخطی نکردند چون در همه اینها خدا را می‌بینند! کسی که در اینها خدا را ببیند خیالش راحت است و همین‌طور می‌نشیند و پایش را هم روی آن پایش می‌اندازد [و می‌گوید که] همان خدا گفته که باید در اینجا قسط و عدل را در پیش بگیرید، من هم باید همین کار را بکنم هر چه می‌خواهد بشود، بشود! مرحوم پدر ما وقتی که آن خطر چشم برایش پیش آمد، در آنجا افراد دیگری حق تقدم داشتند و ایشان به بنده فرمودند که آخر این افرادی که آمده‌اند بنده برای معاینه می‌روم و اگر بخواهید کاری انجام بدهید که من جلو بیفتم از همین جا به منزل برمی‌گردم! این در حالی بود که یک قدم راه رفتن برای ایشان خطر بود! یعنی یک قدم راه رفتن احتمال داشت که سایر نیمه دوم شبکیه هم کنده بشود و بیفتد و دیگر به طور کلی بستن و لیز کردن آن ممتنع بشود! هم چنین خطری بود! ولی می‌گوید که من آخرِ مریض‌ها آمدم و باید هم آخرِ مریض‌ها بروم، یعنی در همان نوبت و در همان وضعیت خودشان [بروند] و وقتی که دکتر آمد و دید، ایشان گفتند که نوبت من چه زمانی است؟ دکتر گفتند که شما از همه آنهايي که در اینجا آمدند به خاطر وضعیت خودتان مقدم هستید. اینجا دیگر او بود که تعیین کرد نه ایشان! حتی گفته بود که شما همین الان باید به اتاق عمل بروید متنها چون فحوصات راجع به قلب و اینها انجام نگرفته بود، فقط به خاطر این به تأخیر انداختند. حتی به ایشان گفتند که یک قدم از پله پایین رفتن الان برای شما خطر دارد و از همین جا باید شما را در ویلچر گذاشت و در اتاق برد. مسئله این‌طور بود!

بینید! او را یک ولی الهی می‌گویند که مسائل را از دیدگاه واقع می‌بیند و ارتباط مسائل را به خدا می‌بیند و می‌گوید که فو قش هم اگر یک وقت کور شدم، شدم! مگر قرار بر این است که همیشه آدم بینا باشد؟! آمدیم و گفتند که این عمل ناجح نباشد، یا اینکه باید در اینجا مسئله به این کیفیت انجام شود، خب بشود. این یک قضیه است.

## خصوصیت پاسدار حقیقی دین (ت)

قضیه دیگر هم اینکه همین رفیق شفیق ما که چشم ایشان را عمل کرد، به من جریان دیگری را از یک فرد دیگری گفت، درست عکس و نقطه مقابل این قضیه! آن وقت این فرد این دو قضیه را در کنار هم قرار می‌دهد و بعد چه می‌گوید؟ این فرد به من می‌گوید که اگر قرار است کسی در این دنیا پاسدار دین باشد پدر تو است! مردم کاه نخوردند باباجان! چون من همه را دیدم و با همه بودم. آخر یک فردی است که همه افراد از هر صنفی و از هر طبقه‌ای به او مراجعه می‌کردند و می‌کنند. خب این قضیه چیست؟! او آن برخورد [را می‌کند] و این، این برخورد را می‌کند! این مسئله روشن می‌شود که چه مقدار از مسائل به دکور و چه مقدار به حقیقت و واقعیت برمی‌گردد!

استاد: به به! تازه ما را یاد مسائلمان انداختید!

تلمیذ: خودتان فرمودید قبل از شروع کردن [یادآوری کنم].

استاد: درست است. [بحث] چه بود؟

تلمیذ: بحث...

استاد: آهان! درست است.

تلمیذ: رفقا هم مشتاق بودند و گفتند که به آقا جان عرض کنید...

استاد: حالا با توجه به وضعیت خود ما، این [مبحث] زیاد است. بحث مثل افلاطونی یک بحث خیلی

مهم و درعین حال پر مطلبی است و طبعاً مواردی از نظر هم هست. من الآن به نظر آمد که اگر اول این را شروع

کنیم بعد [آن را مطرح کنیم] چون آن مطلب با این بحث بی ارتباط نیست ولی اگر بخواهیم این بحث را شروع

کنیم احتمالاً به تعطیلات آخر سال کشیده می شود و آنچه که مورد نظر شما است انجام نمی شود. گرچه بهتر

این است که آن مسئله بعد از این باشد ولی اگر بخواهیم آن را مطرح کنیم بنابراین فعلاً باید این را مطرح نکنیم.

پس می خواهید که فعلاً آن را شروع کنیم. إن شاء الله! من اصلاً هیچ یادم نبود و در نظر نداشتم.

تلمیذ: هر طور شما صلاح می دانید.

استاد: نه، به نظر من اگر این [مبحث] را بعد از این شروع بکنیم بهتر است چون قضیه مثل افلاطونی

بالآخره به سلسله علل طولیه برمی گردد و اگر این باشد بهتر است. خیلی خوب حالا می خواهید همین این را

فعلاً مطرح می کنیم و إن شاء الله که در ضمنش از آن مطالب هم عرض می کنیم.

بحثی که راجع به مثل افلاطونیه مطرح شده، این مطلب از زمان سابق بوده است یعنی از خود زمان

افلاطون و قبل از افلاطون که سقراط [بود] و ایشان پایه گذار مسائل اشراق بودند، راجع به عالم مثل مطالبی

دارند و این مسئله را باید توجه داشته باشیم که مطالبی که از حکمای یونان به دست ما رسیده است، این اسم

یونانی یک قدری مسئله را برای ما مستغرب قرار داده و با یک دیدگاه نامناسبی به این مسائل نگاه می کنیم. اگر

این اسم و پسوند را از این عنوان بردارید و حکمای قدیم بگویند، ذهن خیلی استیحا شی از برخورد با این

مطالب و این مسائل ندارد. البته این یک مسئله ای است که متأسفانه دامن جامعه علمی را گرفته است که

توجهش به مبانی، توجه به ظاهر و اعتبارات است و همین مسئله است که اجازه نمی دهد رشد کنیم و فکرمان

باز بشود و نسبت به مسائل دیدگاه بهتری داشته باشیم. همین که احساس بشود یک مطلبی از یک جایی که

به نظر قدری نا آشنا می آید رسیده است فوراً در مقابل او می ایستیم و با یک دیده تحقیق به او می نگریم. گرچه

آن مسئله صحیح باشد و همین که یک مطلبی از یک شخصیتی که مورد قبول و مورد پذیرش است به دست

می رسد، از همان اول، نفس در قبال آن مطلب تعظیم می کند و خاضع می شود در حالی که دو ریال این مسائل

ارزش ندارد! تا وقتی که یک شخص پست و مسئولیتی پیدا نکرده و در خیابان راه برود، مردم جواب سلام او

را هم نمی دهند! ولی همین که یک موقعیتی پیدا می کند تا حرف می زند همه گوش ها که هیچ، دماغ و دهان آنها

هم تبدیل به گوش و پرده صماخ<sup>۱</sup> و اعصاب شنوایی می شود و خیال می کنند که حالا چه سخنان گوهرباری از دهان مبارک ایشان دارد خارج می شود! بابا او همان کسی است که دیروز در خیابان راه می رفت و یک کت و شلوار پوشیده بود! اصلاً شما او را نمی شناختی که قدش چند سانت است و وضعیت او چطور است. همین که یک مطلبی از شیخ می رسد، همه در مقابل او باید خاضع بشوند و کسی راجع به این قضیه نباید صحبت کند اما اگر یک مسئله ای از شخص دیگری بخواهد [مطرح] بشود نسبت به او موضع می گیرند اگر شخص عادی یا کلاهی باشد یا اینکه طلبه باشد و شخص معروفی نباشد، دیدگاه نسبت به مسئله از اول یک دیدگاه بی اعتناگونه است و این صحیح نیست. این طرز تفکر و بینش و این دیدگاه، دیدگاه یک فرد علمی نیست.

مرد باید که گیرد اندر گوش \*\*\* و نوشته است پند بر دیوار<sup>۲</sup>

بسیاری از مطالبی را که انسان می تواند استفاده کند مطالبی است که دیگران گفته اند و افراد دیگر رسیده اند.

### کسب فیض همه افراد به مقتضای صفا و خلوص نفسشان

یک کتاب روانکاو از یک روانکاو بود که فعلاً هم حیات دارد و یهودی است و بسیار فرد معتقدی است و در غرب در اتریش هست. من یک وقتی این را مطالعه می کردم و مطالبی هم نوشته بودم، الان نمی دانم که آن کتاب کجاست، قرار بود روی آن بررسی بشود و اصلاً به طور کلی با آن تمهیدات، تطبیقی بین روانکاوای اسلامی و روانکاوای غربی انجام بدهیم ولی دیگر آن مسئله عقیم ماند. من وقتی که این کتاب را مطالعه می کردم می دیدم - عجب! - بسیاری از دیدگاههایی که او نسبت به اتصال انسان با مبدأ مطرح می کند چیزهایی است که خود ما به آن اعتقاد داریم! حالا یک فرد یهودی است [باشد] حالا تا می گوئیم: «یهودی» یعنی هیچ تمام شد؟! دنیا دیگر به آخر رسید؟! نه! یک یهودی یا یک نصرانی یا یک بودیسم ممکن است مطالبی را بگویند که مطابق با حق و واقع باشد. همه اینها انسان هستند، همه اینها بندگانند و نفس دارند و به مقدار صفا و خلوصشان می توانند کسب فیض کنند. کسب فیض فقط اختصاص به بنده و امثال بنده ندارد، نه خیر! همه افراد به مقتضای خودشان و نفس خودشان و میزان اتصال و استضعاف خودشان می توانند به بعضی از مطالب و مبانی برسند. خلاصه مواردی بود که من همین طور که حواشی یادداشت می کردم می دیدم که مطلب، مطلب غلطی

---

۱. پرده صماخ یا پرده گوش (Tympanic membrane)، پرده نازکی است که بین گوش میانی و گوش خارجی قرار می گیرد. از این پرده به طبل گوش هم نام می برند علتش هم آن است که صدای وارد شده به گوش را تقویت می کند و آن را به گوش میانی هدایت می کند. این پرده از دو بخش نرم و سخت که حالت انعطاف هم دارند تشکیل شده است. (محقق)

۲. گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۳۸.

نیست و مسئله درست است ولیکن مطلب مافوقی وجود دارد و آنها را باید مورد توجه قرار بدهیم. خب این دیدگاه اگر در ما پرورش پیدا بکند چقدر قضاوت‌های ما عوض می‌شود! چقدر مسائل فرق خواهد کرد! چقدر به پدیده‌ها و حوادث به دیده دیگری نگاه می‌کنیم و چقدر دیدگان ما باز خواهد شد! نفس ما چقدر سعه پیدا خواهد کرد و در ارتباط با افراد و اشخاص دیگر دگم و خودمحور نخواهیم بود و خودمحوری را کنار خواهیم گذاشت و باب حقایق را برای همه باز خواهیم کرد و خود را جزئی از این دریای متلائم خلایق که برای هر کدام از اینها نصیب خاص مفروضی وجود دارد می‌بینیم، نه حاکم و مقدر و مشرف بر این دریا، درحالی که خودمان قطره‌ای بیش نیستیم. تازه اگر آن قطره باشیم!

### کیفیت اتصال نفس فلاسفه و حکمای یونان با عالم غیب

لذا ما در مطالب فلاسفه و حکمای یونان به مطالبی برخورد می‌کنیم که این مسائل، مسائلی است که حاکی از کیفیت اتصال نفس آنها با عالم غیب است و به واسطه آن اتصال است که مسائل نازل می‌شود. مگر این حکمای یونان در سلسله تاریخ و بستر خلقت آدمیان نبودند؟! مگر اینها در همان زمان‌هایی نبودند که پیغمبران هم بودند؟! مگر اینها در زمان‌های لقمان و امثال لقمان، موسی، عیسی، ادریس و اینها نبودند؟! مگر آنها انبیاء نبودند؟! خب اینها هم افرادی بودند که متصل بودند و دارای عقل و ارتباط و حال بودند. اینها هم اهل مراقبه و سلوک بودند و به میزان سلوک و صفای خاطرشان مطالب را ادراک می‌کردند. همین که اسم حکمای یونان می‌آید، یک دفعه می‌گویند که آقا این حرف‌ها و این مطالب و مسائل چیست؟! ما نمی‌گوییم که همه این مطالب صددرصد درست است ولی چه کسی همه مطالبش صددرصد درست است؟! شما بیایید بگویید! کدام فقیهی همه مطالبش صددرصد درست است؟! آن فقیهی که صبح یک فتوا می‌دهد و غروب فتوایش را عوض می‌کند، همه مطالبش درست است؟! آن مفسری که امروز یک تفسیر می‌کند و فردا تفسیرش را تغییر می‌دهد، همه مطالبی که می‌گوید درست است؟! خب یا این است یا آن است دیگر! اینکه معنی ندارد! چطور شد فقط این چوب و چماق تکفیر باید بر سر حکمای یونان بخورد؟! می‌گویند که اینها مطالبشان از یونان است و خلاف است! نه، مطالب همین الآن [در اینجا هم همین‌طور است] چرا یونان؟! فرض می‌کنید که همین الآن در روز شنبه ۱۴۳۱ در ماه جمادی، شخصی به نام افلاطون هست و می‌گوید که آقا نظر بنده این است. خب شما چه می‌گویید؟! آن آقا می‌گوید که بنده نه اهل یونان هستم و نه اهل غیر یونان بلکه من اهل همین قم و مدرسه فیضیه و همین جا هستم. بسیار خب یا حرف تو درست است یا غلط است دیگر! حالا اگر فرض بکنید که زمان به عقب برگردد و یک فقیهی به یونان برسد همین مطالب و همین کتاب‌ها را [ارائه دهد] شما نسبت به او چه نظری می‌دهید؟! فقط زمان در اینجا برداشته شده است. اینجا است که خیلی از مبانی عوض

می‌شود و خیلی از مطالب تغییر پیدا می‌کند و آن پردهٔ تحجری که دیدگان ما را گرفته است؛ زمان در اینجا آمده و فاصله شده کنار می‌رود و خود اصل و واقع مطلب و حقیقت قضیه و لب مسئله برای انسان حاصل می‌شود و دیدگاه انسان را نسبت به واقعیت روشن می‌کند و نفس انسان را برای همه نوع مقابله با حقایق در همه موارد و همه شئون پذیرا می‌کند. آنچه که مهم است نفس است، نفس باید بخواهد در این مسئله به یک مقام امن و اطمینانی برسد، حالا این مطلب یا درست است یا غلط است. این یک مسئله‌ای است که جایگاه خودش را دارد و یکی می‌آید اثبات می‌کند و یکی نفی می‌کند.

### اهمیت قضاوت بی طرفانه

آنچه که برای ما از برخورد با این مطالب باید به دست بیاید عبارت از آن تأثیری است که این قضایا ابتدائاً باید روی نفس ما داشته باشد؛ یعنی این مسائل به عنوان یک مسئله فلسفی باید باعث بشود که نفس ما به نحوی متحول و متغیر بشود که نسبت به تاریخ، اجتماع، مسائل سیاسی، مسائل فقه و اجتهادی و نسبت به هر کسی باید قضاوت بی طرفانه‌ای داشته باشیم. من وقتی که این کتاب رساله صلاة جمعه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - شروع به تحشیه کردم آنچه فقط در نظر من بود امام صادق علیه السلام بود و بس! **والله العظيم** به نفس مبارک امام صادق علیه السلام قسم می‌خورم که وقتی من این کتاب را باز کردم فقط و فقط امام صادق بود و هیچ چیز دیگر نبود. با این دیدگاه شروع به [تحشیه] کردم و بعد به یک جاهایی رسیدم که رفقا به من اعتراض می‌کردند که آقا شما دیگر خیلی دارید - حالا آنها این حرف را نمی‌زدند ولی زبان حالشان [این بود] - در ارائه مسئله و مقابله با مطلب جسارت می‌ورزید! الآن رفقایی که حتی به من اعتراض می‌کردند در اینجا هم حضور دارند. [می‌گفتند] که آیا عین عبارت‌هایی که شما اینجا نوشته‌اید را بیاوریم؟! گفتم: ما در مطالب علمی حرفی نداریم و با کسی [تعارف] نداریم، فقط آن که مقابل ما هست امام صادق است **والسلام!** ما باید به او نگاه کنیم. پدر ما، ما را به این سمت دعوت کرد و من این حالت و مواجهه خودم را [از پدرم می‌دانم]. لذا شما می‌بینید در قضایا و مطالب و پدیده‌ها و حوادثی که اتفاق می‌افتد، من هیچ وقت تا آنجایی که خدا توفیق داده باشد - ﴿وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي﴾<sup>۱</sup>، نه نمی‌توانم بگویم که در بعضی از موارد پای نفس در کار نبوده است اما تا آنجایی که توفیق از طرف او بود - این طور نبود که ملاحظات دنیوی در کار باشد. اگر ملاحظه‌ای بوده در راستای همان تحصیل رضای او باید انجام بشود نه ملاحظات و مصالح دنیوی. و این حالت را بنده از کیفیت ارتباط و روش سلوکی مرحوم والد نسبت به خودم می‌دانم، اگر کسی نمی‌داند بنده می‌دانم که ایشان من را به

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. سرالفتح، ص ۱۲۴:

«من نگه‌دارندهٔ نفس خود نیستم.»

این نحوه می کشاندند و دعوت می کردند و راه می بردند. یک مقاله ایشان می نوشتند بعد به من می گفتند که برو بین در کجای این مقاله اشتباه کردم. بقیه می گفتند که خواهش می کنیم، این حرف‌ها چیست شما بزرگ‌تر از این هستید! ولی من نه، من می گفتم که شاید یک اشتباه کرده‌اند! بلند می شدم می رفتم مقاله را نگاه می کردم و آن اشتباه را به دست می آوردم و ایشان تصحیح می کردند! در مباحثاتمان وقتی که با ایشان بحث و این چیزها داشتیم کاملاً راه را برای یک بحث آزاد برای ما باز نگه می داشتند. بله، در یک جا بود که ایشان می گفتند: در اینجا دیگر عقلت نمی رسد و اینجا مسئله این است. در طرح مسائل اجتماعی و سیاسی مواردی اتفاق می افتاد که ما به یک مطلب می رسیدیم و ایشان می فرمودند که گرچه شما این را می گویی ولی این گونه عمل کن! یعنی دیگر مسئله تمام است. اینجا دیگر مطلب ماوراء بحث مسئله است. لذا اگر غیر مرحوم پدرمان بود می گفتم که برو پی کارت بچه! من را که می شناسید! ولی اگر ایشان می گفتند، می گفتم که چشم. ولی قبل از اینکه به این حد برسیم نه! کاملاً مسئله آزاد بود و در برخی از موارد اعتقاد و نظر فقهی ایشان برمی گشت! من الآن برای اولین بار است که به شما می گویم. خب چرا؟! یک مرتبه ایشان به یک نفر این مسئله را گفته بودند و من از او شنیدم درحالی که اصلاً برای من مسئله‌ای نبود، من هم مثل سایر افراد هستم. حالا آن طرف خیال می کرد که بنده امام پانزدهم هستم! می گفت که من از پدر شما راجع به شما شنیدم، گفتم: خب شنیدی [اینکه چیزی نیست] حالا من نه یک نفر دیگر! شما چیز مهمی نشنیده‌ای. گفت که من از پدر شما شنیدم که راجع به شما گفتند که چه اشکال دارد که بعضی از بچه‌ها از پدر بهتر بفهمند. گفت که [منظورشان] شما بودید؟ گفتم که نه خیر آقا! بنده خاک طویله پدرم هم نمی شوم، ببخود شما این را برای ما به حساب نگذار، این چیزها در کت ما نمی رود! آنچه که دارم از ایشان دارم و آنچه را که می فهمم از ایشان می فهمیدم و این مسئله تواضع نیست چون در من، تواضع نیست. تواضعی که جنبه نفاق دارد و مردم می کنند نه، تواضع خوب است ولیکن نه اینکه از آن جنبه حقیقی خودش خارج شود و به جنبه نفاق تبدیل شود! تواضعی که یک لبخندی بزنند و وقتی که یک حرف از آدم بشنوند هم چنین اخم بکنند که آدم دو متر آن طرف پرت شود، نه، آن تواضع نیست! آن خیمه شب‌بازی و تئاتر است، اسمش تواضع است! من در این حرف‌ها نیستم ولی مسئله این است که این کلام ایشان یعنی آقا این فیض الهی جاری می شود حالا یا از دریچه او یا از دریچه دیگری. من به آن شخص گفتم که از کجا [معلوم است که] این مطلبی که به ذهن من رسید از طرف خود ایشان نبوده است؟! شما این را از کجا می توانید بفهمید؟! آن بزرگ که نمی آید این طور بگوید. آنها بزرگ، عزیز، متین، کریم و دارای رفعت هستند و بلند نمی شوند [این طور بگویند]. شاید آنچه به نظر و به فهم من رسیده او در قلب و فکر من انداخته است منتها خودش را کنار می کشد و [می گوید که] عجب عجب شما یک مطلبی دارید! آقا دست شما درد نکند! دارید برای ما چیز می کنید! کسی که زرنگ باشد می فهمد که او الآن [تجاهل می کند] و من در این مسئله

دلیل دارم؛ گاهی از اوقات می شد ما در یک مسئله‌ای با ایشان بحث می کردیم وقتی که به نقطه آخر می رسیدیم و صحبتی نبود یک لبخند می زدند و آن لبخند همه چیز را به ما می رساند و همه چیز را به ما می گفت و همه چیز را به ما می فهماند. ما آن لبخند را که می دیدیم پی کارمان می رفتیم بعد از یک مدت معنای آن لبخند را می فهمیدیم که آن قضیه چیست.

## امکان و عدم امکان اشتباه تعمدی اولیاء

تلمیذ: یعنی تعمداً اولیاء خدا اشتباه می کنند؟

استاد: بله، اشتباه نه یعنی [مطلع] هستند متنها در مقام نفس و در مقام ظهور نمی خواهند آن حقیقت را بیاورند. این به خاطر ادب است که آنها را با امام اشتباه نگیرند. یک وقت مردم نیابند و خیال کنند که [آنها امام هستند]. امام اشتباه نمی کند و امام عصمت دارد و این عصمت باید حفظ بشود، وظیفه اوست! فرض کنید که امیرالمؤمنین علیه السلام تأدباً بیاید بگوید که به من امیرالمؤمنین نگوید! حق ندارد! لقب امیرالمؤمنین باید باشد و خود امام زمان هم نمی تواند به خودش امیرالمؤمنین بگوید! امام زمان به ما می فرماید که باید به جدّم این لقب گفته بشود. آن حساب تکلیف است و تکلیف الهی جای خود دارد.

## تقیه ائمه علیه السلام در مقابل کینه توزان

ائمه نمی توانند اشتباه کنند، ائمه نمی توانند خلاف کنند! وقتی که امام صادق علیه السلام در آن مجلس که نعمان بن ثابت ابوحنیفه حضور داشت آمدند با یک حالت گفتند که مردم راجع به ما چه می گویند که ما علم غیب می دانیم؟! الآن کنیم به این حرف من عمل نکرده و می خواهم تنبیهش کنم، او خودش را مخفی کرده و دارم دنبالش می گردم ولی پیدایش نمی کنم. آن وقت مردم می گویند که ما علم غیب داریم و اطلاع داریم. این الآن یکی از مسائلی است که دارند روی این روایت خیلی مانور می دهند ولی خب چرا ذیل روایت را نگاه نمی کنیم؟! وقتی که بیرون رفتند و مجلس تمام شد و منقضی شد دو سه نفر از اصحاب - یکی از آنها داود بن کثیر بود - که تا سر کوچه رفتند و وقتی بقیه افراد رفتند، بعد از ده دقیقه برگشتند و در زدند، خادم گفت: [شما چه کسی هستید؟] گفتند: [از اصحاب امام] هستیم. خادم گفت: داخل بیایید. آمدند و به حضرت رو کردند و گفتند: یا ابن رسول الله ما که [شما را] می شناسیم، این چه حرفی بود که زدید؟! بعد حضرت فرمودند: این آیه را نخوانده اید؟! ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ آتٍ أَحْصَىٰ نَهْفِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۱</sup> این همان خنده آقا است!

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷، با قدری اختلاف.

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲.

حضرت فرمودند که خب فلانی در مجلس بود! اینها این طوری نگه می داشتند! اگر حضرت بیایند و غیر از آنچه که هست یک چشمه دیگر نشان بدهند خب می دانند این مرتیکه بی دین لامذهب حرام زاده چطور آن احقاد و کینه هایی که نسبت به امام در دل دارد غلیان پیدا می کند و بلند می شود و می رود و شروع به چیز کردن می کند. [ولی هنگامی که حضرت] این طور گفتند، [با خودش می گوید که آهان] این مثل خودمان است و از نظر و ارتباطات اجتماعی خیلی ما را کنار نمی زند و با ما خیلی فاصله ندارد. والا اگر او بنشیند و پنجاه نفر هم نشسته اند و حضرت بیاید یک چشمه، دو چشمه، سه چشمه و مدام یکی پس از دیگری نشان بدهد خب این بدبخت همان جا بلند می شود و صاف پیش منصور می رود و می گوید که داری چه کار می کنی؟! مگر نمی بینید که در این دنیا چه خبر است؟! داریم با چشم خودمان می بینیم دیگر. نمی توانند یک نفر را ببینند که دارد دو کلمه حرف می زند! تا وقتی کسی حرف نزده نه باکی هست و نه فلان، هیچ! همین که آمد و دوتا کلمه حرف زد و یک پله از خودش بالاتر رفت، [می گویند که] هان چیست؟! چه کسی است؟! از کجاست؟! این را قبول ندارد؟! آن را قبول دارد؟! مرام و مکتبش چیست؟! جد و آباء و عمه و خاله او کیست؟! به خاطر اینکه آمد یک حرف را کمی بالاتر زد و دو نفر بیشتر به او توجه کردند.

نفس، نفس است دیگر فرق نمی کند! چه شما روی این نفس کلاه بگذارید و چه عمامه بگذارید، یکی است! عمامه باعث تطهیر نمی شود والا جناب عمر سعد هم عمامه داشت! جناب یزید که آمد پسر پیغمبر را کشت، ایشان عمامه داشت! همین آقای ابن زیاد که آمد آن مسائل را انجام داد، عمامه داشت! اینها همه عمامه داشتند؛ شریح قاضی، کسروی و سید ضیاء الدین طباطبایی عمامه داشتند، سید نصرالله تقوی و سید حسن تقی زاده عمامه داشتند دیگر! اگر قرار باشد عمامه بیاید انسان را تطهیر بکند، آدم از فردا عمامه می گذارد و بعد هم مستقیم به بهشت می رود! نه آقا جان! عمامه این کار را نمی کند. عمامه تازه وسیله است برای اینکه آنچه که در نفس هست بتواند ظهور و بروز پیدا بکند!

### معنای تقیه

امام صادق علیه السلام در آنجا با این عملشان تقیه کردند؛ تقیه یعنی انجام دادن یک فعلی برای حفظ و صیانت از مصالح اخروی با پوشش غیر واقعی و غیر حقیقی. حضرت می فرمایند: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَىٰ نَفْسَهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ من از ملک و ملکوت تا روز قیامت را خبر می دهم آن وقت نمی دانم که کنیزم رفت پشت پستو مخفی شده است؟! این مسئله خنده دار نیست!؟

---

«... و ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

## مثل افلاطونیه؛ سلسله علی از علم عنایی

در باب مثل افلاطونیه امروز بحث را [شروع می‌کنیم] ان شاءالله بقیه برای جلسه بعد باشد. مثل افلاطونیه مسئله‌ای است که به سلسله علی از علم عنایی برمی‌گردد؛ یعنی اصل و حقیقت این پدیده و تفکر مثل افلاطونی - که در بعضی از تعابیر از او به مثل الهی هم تعبیر شده - به علم عنایی برمی‌گردد که علم عنایی در ذات الهی قبل از تکوّن عالم خلق به چه چیزی تعلق گرفته است و این وجود علمی اشیاء در ذات الهی به چه نحو بوده است. خب شکی بر این نیست که بالأخره عالم کون و فساد محتاج به بستر زمان است و زمان یکی از علل موثره در این تکوّن است همان طوری که مکان هم به همین کیفیت است و طبعاً زمان حقیقت **متدرّج الحصول** است و باید این حقیقت، حقیقتی باشد که در انحاء آن و تولد و تکوّن آن بعد باشد و از این انحاء و تکوّن جدید تعبیر به فساد آورده می‌شود که البته تعبیر صحیحی نیست و راجع به این مسئله ان شاءالله عرایضی هست گرچه مطالبی را که در باب حرکت جوهری عرض کردیم و اختلاف این مبنا با آنچه که مورد نظر است در ادراک صحیح این فصل بسیار موثر خواهد بود؛ یعنی کیفیت ارتباط ربط بین حادث و قدیم در قضایا و در پدیده‌ها و همین طور در ادراک صحیح از حرکت جوهریه و در اشکالی که بر حرکت جوهریه هست بر مبنایی که عرض شد، این مسائل ما را بسیار کمک خواهد کرد تا اینکه ببینیم آیا آنچه را که این بزرگان به عنوان مثل الهی در علم عنایی حق مطرح کرده‌اند به همین کیفیت است یا اینکه صورت و شکل دیگری دارد؟

### تمیز ولی از غیر ولی

تلمیذ: اگر ولی تأدباً اشتباه کند، تمیز ولی از غیر ولی برای شخصی که جاهل به ولایت است چگونه است؟

استاد: آن کسی که ولی است اگر در یک جا اشتباه بکند در صد جای دیگر درست می‌کند و برای آن کسی که بخواهد به حق برود، او خودش آنچه را که در جای خودش باید مطلب به او برسد خواهد رساند و اینجا دیگر اشتباه نمی‌کند و در ضمن می‌آید برای اینکه خود او نسبت به راهش دچار تزلزل نشود یا نسبت به اطرافیان و اجتماع دچار مفاسدی نشود در بعضی جاها اشتباه هم می‌کند ولی برای کسی که می‌خواهد به دنبال مطلب و به دنبال حق برود و هم‌چنین در عرضه شخصیتی خودش به عنوان فردی که اطلاعی مافوق اطلاع سایرین دارد نه، ممکن است مطالبی را بیان کند و این طور نباشد که همیشه در مقام خفا باشد. آن دیگر تشخیصش با خودش است که در کجا اشتباه کند و در کجا به همان باطن و واقع خودش عمل کند. ما نمی‌دانیم چون ملاک در دست ما نیست که بفهمیم او الآن در اینجا تعمداً این اشتباه را کرده یا نه. آنچه را که با ملاک در دست ما هست آن ملاکاتی است که بیان کردند؛ اتصال قلب یا اطلاع بر مسائل علمی باید به حقیقت و واقعیت

خودش باشد گرچه حالا اصطلاح و اینها را هم [حفظ] نداشته باشد و رعایت موازین شرع در رفتارها و در فراز و نشیب‌ها باید باشد.

مثلاً یکی از مواردی که همه می‌دانند، چه مطالبی قبلاً راجع به افراد صحبت می‌شد و چه مسائلی مطرح می‌شد و چه قضایایی نسبت داده می‌شد که فلانی کیست، چطور است، اتصال دارد، از عالم غیب خبر دارد و عارف کذا و کذا است، ولی در قضایا و مسائلی که اتفاق افتاد همه دیدند که مسائل نفسانی عمل شد! یعنی روشن‌تر از این دیگر چیزی نبود؛ یعنی اگر این را نفهمیم اصلاً به‌طور کلی باب بسته است! یعنی برای بنده بعد از ۵۴ سال اگر این قضیه [روشن نباشد] و بگویند که نه شما نفهمیدید، خب اگر من نفهمیدم یعنی هیچ کسی در این عالم نمی‌فهمد!

### منشأ اعمال و افعال ظاهریه

*تلمیذ: مسائلی نفسانی از معاملات شرعی جداست؟ چون بحث ولایت مافوق شرع است دیگر و با ملاک شرعی که نمی‌شود ولایت را فهمید؟*

استاد: نه، حقیقت ورود ملاکات شرع در نفس آن شخص، و شرع هم که شرع ظاهر نیست؛ منظور از شرع اتصال نفس و سرّ و ذات با ملاکات واقعیّه است که براساس آن اتصال، اعمال ظاهریه و افعال ظاهریه نشئت پیدا می‌کند و وقتی که شما با او نشستید و حالات و رفتار خودش را در موارد مختلف متفاوت دیدید در آنجایی که یک قضیه خوشایند پیدا می‌شود لبخند تا بناگوش می‌آید و شروع به تواضع می‌کند و صحبت و ما نیستیم و...! ولی وقتی در آنجایی که برخلاف می‌آید چنان این ابرو هفت پیدا می‌کند که اصلاً یک وضعیت خاص تشکیل می‌دهد و کسی هم با جناب عالی دیگر نمی‌تواند حرف بزند و تا یک حرف بزند خفه شو و برو گم شو نصیبت می‌شود خب معلوم می‌شود که بابا همه کشک است و همه بیخود است! شما وقتی که آمدی عمل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مقایسه کردی و آمدی معاویه را دیدی، حالا معاویه بیاید بگوید که من ولیّ خدا هستم! شما از کجا می‌فهمید؟! شما در دربارش می‌روید خب جلوی شما که عرق نمی‌خورد! حالا آن یزید می‌خورد ولی معاویه که جلوی شما نمی‌خورد، پشت سر می‌رود می‌خورد! می‌بینید که عمامه دارد بسیار خب. عبا می‌اندازد و ریشش هم تا اینجا [پایین] آمده است، این هم از این طرف. در مسجد هم می‌رود نماز می‌خواند یک ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ می‌گوید که شش تا مثل شما نمی‌تواند بگوید! قشنگ نماز را با تمام اینها می‌خواند و بعد هم دست در جیبش می‌کند و به این و آن پول می‌دهد و به فقرا انفاق می‌کند! این چیزهایی که انجام می‌دهد [می‌بینید و می‌گویید که] عجب آدم خوبی است! می‌گویند که معاویه فلان است، ما که واللّٰه

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

چیزی ندیدیم!

حالا یزید نه، آن یزید از آن اول معلوم بود که عرق خور، میمون باز، سگ باز، اهل شطرنج و این چیزها بود ولی معاویه خیلی پدرسوخته و کلک و حقه باز بود عین منصور دوانیقی و مأمون بوده است. این مأمون مأمون مأمون خیلی آدم چیزی بود! اتفاقاً آدم عالمی هم بوده است مأمون فاضل بود! وقتی که شما می روید این چیزها را می بینید خب این قضایا اتفاق می افتد و شما یک دفعه با او در جنگ می روید و می بینید که هنوز نیامده [آب را] بست! تا می بندد [می گوید که] هان! چرا بست؟! چرا مردم و حیوانها باید تشنه باشند؟! خب این با مبنای شرع نمی خورد. کارها را نگاه می کنی و می بینی که با مبنای شرع نمی خورد. آنجا دیگر اتاق جنگ است، آنجا دیگر روی تخت سلطنت و پادشاهی، بذل و بخشش، نماز و (وَلَا الضَّالِّينَ) خواندن نیست! از این طرف این را نگاه می کنی. از آن طرف می بینی که امیرالمؤمنین علیه السلام دستور می دهد که بروند و [آب را] باز کنند. وقتی باز می کنند می گوید که نه اینها باید مثل ما [از آب استفاده کنند]! هان! یک دفعه می بینی او مروّت، مردانگی، انصاف و عدالت به جانش رفته و به جان او نرفته است و آن تظاهر بود!

### لزوم تفکر بر روی جریان عمر و عاص

می آیی [رفتار ایشان] در ارتباط با عمر و عاص [را می بینی]. خیلی باید روی این جریان عمر و عاص فکر کنید. من این را در جلد سوم [اسرار ملکوت] از مواردی که راجع به تشخیص ملاکات است، می آورم. خلاصه روی این قضیه باید فکر کرد. جریان عمر و عاص یک جریان عادی نیست، جریانی است که می تواند آدم را به خیلی از جاها برساند؛ یعنی این قضیه عمر و عاص قضیه ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام با زدن یک شمشیر جنگ صفین را تمام می کرد [ولی] او این کار را انجام نمی دهد! و با این انجام ندادن جنگ را بر علیه خودش تمام می کند. با این ضربه زدن! اینجا می فهمیم که نه! این قضیه از قضیه بستن آب مهم تر است! در قضیه بستن آب حالا می شد این بجنگد و آن بجنگد و یک طوری مسئله را [تمام کرد] ولی این دیگر یک مسئله ای است که نمی شود کاری کرد.

اینجا تا شما این را از امیرالمؤمنین دیدید باید پشت سر او راه بیفتید. وقتی در خیمه آمد هان؟! یا علی چه بود؟! آدم رند و آدم کیس اینجا یقه را می گیرد! یقه امیرالمؤمنین را باید اینجا گرفت! یا علی این قضیه چه بود؟! باید برای ما روشن کنی! خلاصه ما دیدیم! خب آن عمر و عاص هم مثل معاویه ریش داشت. بابا مگر تو به مردم نمی گویی که من عمر و عاص از اولیای خدا هستم! و من چه هستم، من فلان هستم، من پیغمبر را ادراک کردم و من جزو اصحاب بودم! عمر و عاص [جزو اصحاب] بود دیگر! خیلی خب پس چرا شلوارت را پایین کشیدی؟! [عمر و عاص می گوید] صدایت درنیايد هان! بیا این کیسه پول را بگیر و پشتش هم این شمشیر

است - همه جا همین هست هان! - اول پول را بگیر، شمشیر هم هست! اگر نفر دوم از تو بشنوم آن شمشیر در کار می آید! خیلی خب تمام شد خداحافظ شما! تو دیگر ولی خدا و آدم درست و حسابی نیستی! حالا سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام می آیی که [بدانی] این قضیه چه بوده است! اینجا می روی. آن وقت امیرالمؤمنین اگر بگوید که نه، اهلش هستی می آید بیان می کند و می گوید که بابا تمام این جنگ ها برای رسیدن به اوست!

## امام علیه السلام مسلط بر نفوس و مشرف بر حقایق و بواطن

تلمیح: برای ما که دور هستیم می شود از دور تاریخ را بررسی کنیم ولی آن افرادی که در محضر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بودند طبق فرمایش جناب عالی باید یک چند سال بی طرفانه نگاه به قضایا می کردند بعد ولایت حضرت را می پذیرفتند؟

استاد: نه، چند سال نمی خواهد آقا! یک هفته با امیرالمؤمنین بودن می رساند! یک هفته! چند سال؟! یک ساعت! شما یک ساعت با امیرالمؤمنین بی طرف بنشین آن که باید بیندازد، می اندازد! بله! یک ساعت بی طرف! نیم ساعت! ماه ها نمی خواهد! از هر اشاره ابرویش یک علامت به انسان می رساند از هر خنده اش یک نشان به انسان یاد می دهد، از هر کلامش، از هر خطورش، از هر حرکتش، از هر در زدنش و از هر آوردنش [مسائلی به انسان یاد می دهد]. اولیاء خدا نیاز ندارند. اینکه می گویند: «افراد باید مدت ها بنشینند»، برای امثال ما و عوام و فلان است والا اگر انسان بلند شود برود پیش امام علیه السلام بنشینند [متوجه می شود]. آخر ما داریم امام را با خودمان مقایسه می کنیم! بابا امام ولی است! ولی مسلط بر نفوس و ضمائر است، ولی مشرف بر حقایق و بواطن است. امام صادق علیه السلام مشرف است و تمام زوایای مخاطب در دست اوست، وقتی احساس بکند بر اینکه او به دنبال مطلب است، یک نگاه می کند، همان یک نگاه، از هزارتا شق القمر برای آن فرد بالاتر است. مسئله امام [فرق می کند]! اینکه می گویند: بلند شویم بگردیم به خاطر ضیق خناق است. به خاطر اینکه فردا هر کسی نیاید بگوید که بنده هم یک نظر انداخته ام و من هم این کار را می کنم! این همه شعبده باز و حقه باز و منافق و این حرف ها وجود دارد دیگر!

البته بنده بیش از این نمی گویم که ما بعد از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - چه دیدیم! این حرف ها را برای این زدم. آن افراد غریبه ای که می گفتند که ما بر نفوس و ضمائر و مسائل اطلاع داریم و با این حرف های خودشان فریفتند و گول زدند و به انحراف کشانند، چطور نفهمیدند آن وقتی که دارند از آنها [بهبانه] می گیرند بفهمند؟! چطور که آن چیزهایی که الآن مخفی شده و دارد از اینها [بهبانه] می گیرد را نفهمیدند؟! هان؟! این به گفتن که نیست که آدم [فقط] بگوید که ما اشراف بر نفوس داریم! شما که اشراف بر نفوس دارید چطور غرض آن میزبان را نفهمیدی؟! چطور نفهمیدی برای اینکه افراد را به جاهای دیگر بکشانند، دارند چه دام هایی می اندازند؟! مگر نمی گوئیم؟! مگر مدعی نیستیم؟! من به یکی از این افرادی که همین مطالب را می گفت -

دیگر جلوی ما که نمی تواند معلّق بزند! ما که دیگر جزو کار قضیه هستیم - گفتیم: مگر شما مشرف نیستید؟! گفت: بله. گفتیم: من یک نیتی کردم! چه نیتی کردم؟! هرچه چرتکه انداخت [دید نمی شود]! خب این چه حرفی است داری می زنی آقا؟! چه مسائلی داری می گویی؟! خب هر چیزی یک حسابی [دارد]! امروز توانستیم دو نفر را بفریسیم اما فردا این فریب و حیلۀ ما رو می شود! برای فردا چه فکری کردی؟!

*تلمیذ: فی الجمله نمی توانند؟ مثلاً در مقام تلویح باشند و بگویند که بعضی وقت ها این حال برای ما به دست می آید، خب ما که نمی فهمیم.*

استاد: عمۀ بنده هم همین طور است! یک شب خواب می بیند فردا [نمی بیند]، چه کسی است که نبیند؟! بله فی الجمله پیدا می شود! ولی حالا یک وقتی فرض کنید که در صدتا مورد دوتا مورد است! یک وقتی می بینید در صدتا مورد، دو مورد این طرفی است و ۹۸ تای آن چرت است، پنجاه یا شصت تای آن چرت است! بله شما یک وقت یک خوابی می بینید، برای من هم گاهی اوقات از این تصوّرات و تخیلات و این حرف ها پیدا می شود، برای شما هم پیدا می شود، برای هر کسی این مسئله هست. این غیر از این است که انسان در ارتباط با ولیّ الهی ببیند که نه، این طرف این است و او این کاره است! وقتی که فهمید این کاره است حالا در یک جایی می بینی که یک دفعه اشتباه کرد، او دیگر نمی آید اساس را از بین ببرد، می گویند که نه، اشتباه به یک جهتی بوده و یک علتی داشته است. خود آدم هم می فهمد و رد می کند و رد می شود. و الاّ اگر آدمی باشد که یک اشتباه یک درست، یک اشتباه ... خب من هم خودم همین هستم دیگر! یک اشتباه یک درست دوتا اشتباه یکی درست سه تا اشتباه یکی درست خب از اینها که *إلی ما شاء الله* در عمرمان دیدیم! بیچاره ها نه ادّعی ولایتی کردند و نه چیزی!

بنده کسی را می شناختم که در همین جا [بود] و شما هم می شناختید به رحمت خدا هم رفته است؛ خب هر استخاره ای که می کرد [همه چیز را] می گفت. خود بنده هم در مجالسی حضور داشتم افرادی می آمدند و از سیر تا پیاز آن مورد را می گفت. یک موردش هم من نشسته بودم یک شب جمعه ای بود، دو سه نفری بودند، خیلی با آنها چیز [مراوده] نداشت، یک جوانی آمد و گفت که من یک دختری را می خواهم، پدر و مادرم هم مخالف هستند می خواهم ببینم بالأخره می توانیم [وصلت را] انجام بدهیم یا نه؟! او یک کاغذ درآورد و یک اعدادی را شروع به نوشتن کرد، دو سه دقیقه طول کشید - حالا می گویند که ولیّ خدا کیست؟! به من هم بدهید [بلد هستم که انجام دهم] - یک چیزهایی نوشت گفت که موردی که شما می خواهید بروید [و با او وصلت کنید] چشمش این طوری است و یک سیاهی در سفیدی چشم چپ او هست. یک دفعه آن جوان دهانش همین طور باز ماند! خب در کجای این کاغذ سیاهی چشم او آمده است؟! مگر این آینه است که چشم این دختر را در فلان شهر نشان بدهد؟! [در ادامه گفت] و یک عیب دیگری دارد و در ضمن بدان که الآن کلیۀ سمت چپ او ناراحت است فوراً به دکتر مراجعه بکن و [درمان] کن! و این برای تو خوب است بعد از یک

ماه دیگر یک قضیه بین فامیل او و فامیل تو پیش می‌آید و این نثار برطرف می‌شود و این وصلت انجام می‌شود، غصه نخور! خب همین‌طور شد. شما از یک ولی خدا دیگر چه می‌خواهید بالاتر از این چه می‌خواهید؟! بیچاره نه می‌گفت که من ولی خدا هستم نه هیچی دیگر هیچی نمی‌گفت. حتی راجع به بنده هم گفت! خوب است؟! من دیگر توضیح نمی‌دهم. چیزی را که من از او پنهان کرده بودم را خودش گفت، البته یک جای دیگر سر او تلافی‌اش را درآوردم! گفتم که برای من ... داشتیم جایی می‌رفتیم، من متوجه یک جهتی بودم، یک دفعه او گفت: بله دیگر! آدم فکرش اینجا و آنجا می‌رود و این [حرف] و آن [حرف] را می‌گوید و فلان! گفتم که حالا باشد! صبر کن ما هم آنجایی که تو نمی‌خواهی کسی بفهمد [می‌گوییم که در ذهنت چه خبر است]! ولی وقتی همین شخص را ملاحظه می‌کنم می‌بینم که در آنجایی که باید تسلیم تقدیر خدا باشد به یک‌طور دیگر عمل می‌کند! تمام شد! این آدم خوب و صالح است ولی آن یک مسائل دیگر است. حالا آدم می‌آید او را نسبت به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌بیند و می‌گوید که این ولی است!

اینکه می‌گوییم که ملاکات شرع در نفس او حک شده باشد و اتحاد به نحو وحدت و عینیت پیدا کرده باشد، آن خودش را نشان می‌دهد! آن نیازی به این مسائل و برخوردها و جهت‌گیری‌ها ندارد. یک ملاک شرع من به شما بگویم؛ اگر کسی در حال خطبه کردن<sup>۱</sup> باشد کراهت دارد انسان در آن خطبه دخالت کند و وارد این خطبه شود،<sup>۲</sup> وقتی که بنده با چشم خودم می‌بینم که یک هم‌چنین قضیه‌ای انجام گرفته، چه بگویم؟! تمام شد! این چیزی است که در توضیح المسائل این را نوشته‌اند که وقتی پسری یک موردی را می‌خواهد و صحبت هم شده و هر دو طرف بر این مسئله متمکن شدند؛ یعنی قرار گرفته‌اند، یک شخصی بلند شود بیاید بگوید که نه آقا آن دختر را برای پسر من بدهید و بروید برای او چه کار کنید! خب معلوم است بابا اینها دکان و دستگاه است دیگر! اینکه دیگر نیازی به رمل و اسطرلاب انداختن ندارد! این قضیه روشن است. ولی در یک جای دیگر همین ولی الهی که می‌بینید، برای فرزند خودش آن‌چنان عمل می‌کند که انسان می‌گوید که این اصلاً قصد دشمنی با من را دارد والا این‌طور عمل نمی‌کرد؛ یعنی به نحوی برخورد، برخورد عادلانه و از روی واقع و حق است که اصلاً به ذهن انسان خطور نمی‌کند که او می‌خواهد جانبی بگیرد و فقط رعایت مصلحت و مشیّت الهی را در اینجا برای خودش در نظر قرار می‌دهد.

### حقیقت صدق اولیاء الله

بابا آدم یونجه نخورده است و می‌فهمد! آنچه که برای ما ارزش داشت حالات مرحوم آقا اخبار از غیب

<sup>۱</sup> . لغت‌نامه دخدا: «خطبه: خواستگاری زن.»

<sup>۲</sup> . المبسوط، ج ۴، ص ۲۱۸؛ جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۱۲۴.

و اینها نبود! اخبار از غیب را از دیگران هم شنیدم، خیلی از افراد هستند؛ حالا [مثلاً] سه تا درست و یکی [اشتباه]، از این طور مسائل هست. آنچه را که برای ما مهم بود، تست کردن ایشان در این موارد بود که می دیدیم که این نفس، نفسی است که با عالم ملاکات وحدت پیدا کرده و مخلص شده است نه مخلص! متواضع نیست! حقیقت او حقیقت صدق شده است! این برای ما ارزش داشت ولی با غیر از اینها ارزش ندارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد